ادامه از صفحه یک

آنجا هند را آورده‌ایم و برای دوران استعمار نو می‌خواهم ایران دوره پهلوی را مثال بزنم. کشور ایران در دوره پهلوی نمونه بارزی از استعمار نو بود. در این دوره حکومت دست‌نشانده پهلوی بخش کشاورزی را تضعیف و شعبی -دقت بفرمایید «شعبه»- برای کارخانه‌های غربی در ایران راه‌اندازی کرد. این الگو یعنی «واردات کارخانه» به‌جای صنعتی شدن، این دو تا با هم فرق دارند. بنیان صنعت خودروی ما به همین شکل واردات کارخانه گذاشته شد. یک شرکت انگلیسی -مشخصا گروه صنعتی روتس- که درحال ورشکستگی بود، کارخانه‌اش را اینجا بنا کرد و ما مشغول مونتاژ محصولاتش شدیم. ما صنعتی و خودروساز نشدیم، آنها کارخانه خودروسازی را برای ما راه انداختند تا در اینجا به ما خودرو بفروشند و زحمت‌شان کم شود. از نیروی ارزان، امکانات و منابع‌مان استفاده کنند، هزینه تولید را به گردن ما بیندازند، سود خالص و فراوان و کم‌زحمت را خارج کنند. این مدلی است که استعمارگر هم ماشین‌آلات را به شما می‌فروشد، هم برخی مواد اولیه و قطعات اصلی و های‌تک (High tech) را. برخی مواد لوتک (Low Tech) را هم می‌گوید شما خودتان تولید کنید. شما بعضا در کارخانه‌های به‌جامانده از آن سنت و روش استعماری می‌بینید که از فلان کشور ماشین‌آلات را وارد کرده‌ایم، بعضی از قطعات حساس و مواد اولیه مهم را هم وارد می‌کنیم، بعد آنها را سرهم می‌کنیم و توهم تولید به ما دست می‌دهد. البته اسم این مواد و قطعات وارداتی را می‌گذاریم «مواد اولیه» ولی درواقع مواد اولیه نیستند. وقتی می‌گوییم مواد اولیه به ذهن‌مان همین سنگ آهن و... خطور می‌کند اما مواد اولیه‌ای که آنان می‌گویند، مواد اولیه‌های تکی است که اجازه تولیدش را به ما ندادند و در سرزمین خودشان نگه داشتند. اینها را هم به شما صادر می‌کنند. بعضا آن مواد اولیه واقعی را از شما به ثمن‌بخس می‌خرند، فرآوری می‌کنند و دوباره به اسم مواد اولیه به شما می‌فروشند تا در کارخانه‌ای استفاده کنید که از آنها وارد کرده‌اید. من در یکی از شهرها که سفر رفته بودم، نمونه این وضعیت را دیدم. کارخانه نساجی بود؛ کارخانه‌ای که کلیه ماشین‌آلات آن وارداتی بود، مواد اولیه‌ای که باید در این دستگاه‌ها ریخته می‌شد تا نخ پروپیلن تولید و سپس بافته شود نیز وارداتی بودند. محصولات پتروشیمی را از ما می‌خریدند و فرآوری می‌کردند بعد با قیمت گران‌تر به خودمان می‌فروختند تا در کارخانه‌هایی که یکجا از خودشان خریده بودیم آن مواد اولیه را تبدیل به محصول کنیم. سقف آرزوها و افتخارمان هم اشتغالی بود که من این مدل اشتغال را در نگاه کلان، اشتغال کاذب می‌نامم، چون ارزش افزوده اصلی و واقعی کاری که انجام می‌شود عاید آن صادرکننده ماشین‌آلات و مواد اولیه می‌شود. صنعت خودرو تا زمانی که پژو و رنو فرانسوی در ایران حضور داشتند، همین بود. شما می‌دیدید که هفت، هشت میلیارد دلار در سال قطعات خودرو وارد می‌کنید. کارخانه خودروسازی داشتید، فکر می‌کردید پژو ۴۰۵ که مثلا تولید می‌کنید، محصول خودتان است. همه فکر می‌کردند اینها تولیدات خودمان بود. درصورتی که صنعت وابسته‌ای در ایران پایه‌گذاری شده بود و تا زمان خروج آمریکا از برجام -که اینها هم از ایران خارج شدند- این صنعت به همان شکلی که عرض کردم وابسته بود؛ هم ماشین‌آلات وارداتی بود، هم قطعات اصلی. من واقعا معتقدم که صنعت خودروسازی در ایران پس از اینکه پژو و رنو فرانسه از ایران رفتند، تازه متولد شد، حالا اینکه چرا بعد انقلاب اسلامی هم اینها ماندند و همان مدل ادامه پیدا کرد، جلوتر عرض خواهم کرد که وقتی پهلوی هم سرنگون شد، با کدام ابزار همان شیوه‌های استعماری بعضا در حوزه‌هایی در کشور ما ادامه یافت.

برگردیم به بحث استعمار نو و مثال عصر پهلوی؛ برای بلایی که در آن دوره بر سر اقتصاد ایران آمد، می‌توان کشاورزی را مثال زد. سهم کشاورزی در تولید ناخالص داخلی ما از ۵۰ درصد سال ۱۳۲۰ به ۹ درصد در سال ۱۳۵۷ رسید. اینکه در کشاورزی هنوز هم وابسته‌ایم، به‌دلیل کشاورزی‌زدایی از ایران در دوره‌های قاجار و پهلوی است که به انحای گوناگون استعماری انجام می‌شد. در دوره قاجار با زور سرنیزه قراردادهای استعماری به ایران تحمیل شد. در دوره پهلوی قواعد استعمار یعنی تقدیم بازار و تبدیل ایران به واردکننده کشاورزی به‌دست رضاخان و محمدرضا اتفاق افتاد و باعث شد اینقدر در حوزه کشاورزی آسیب ببینیم. استعمارگر هم به‌خاطر قدرت فناوری و هم به‌دلیل آنچه «حمایت‌گرایی تهاجمی» نامیده می‌شود، در محصولات کشاورزی مزیت یافته بود و کشاورز ایرانی یارای رقابت با آن را نداشت. این بخش نابود شد و محصولات زراعی داخلی نتوانست پاسخگوی نیاز داخلی باشد، لذا واردات پیوسته افزایش یافت. از کدام محل؟ از محل فروش نفت، یعنی هم بازارمان را تصرف و هم شروع به غارت منابع‌مان کردند. وقتی این قواعد استعماری جاری می‌شود و استعمارگر می‌تواند بر بازار شما مسلط شود، طبیعتا منابع‌تان را هم غارت می‌کند، چون باید این منابع خام را صادر کنید و آنچه را نیاز دارید وارد کنید، مخصوصا اگر آن نیاز غذا باشد. در الگوی استعمار نو، منافعی برای دیکتاتور بومی دست‌نشانده تعریف می‌شود، مانند استخوانی که دزد مکار، جلوی سگ خانه می‌اندازد و مشغول و کیفورش می‌کند و اثاثیه خانه را بار می‌زند و می‌برد، استعمارگر تکه استخوانی جلوی دیکتاتور بومی می‌اندازد و کشور را غارت می‌کند. این تقسیم منافع میان استعمارگر و دیکتاتورهای بومی دقیقا مانند همان تکه استخوان برای سگ است و شراکت این دو، در همین سطح است. اگر می‌خواهید تصویری از رژیم پهلوی و همچنین برخی دول حاشیه خلیج‌فارس در ذهن خود ترسیم کنید، چنین است. در دوره استعمار نو ملتی اگر بخواهد با استعمار مبارزه کند باید چه کار کند؟ راه پایان دادن به این شکل از استعمار، برانداختن آن نظام دیکتاتوری بومی و دست‌نشانده است؛ راهکار آن روی کار آوردن یک حکومت مردمی است که به منافع ملت فکر می‌کند.

انقلاب اسلامی با تامین استقلال کامل سیاسی به این وابستگی پایان داد. اگر بخواهیم یک اثر مبنایی و اساسی انقلاب اسلامی روی اقتصاد ایران را ذکر کنیم، پایان دادن به استعمار نو است. با پیروزی انقلاب اسلامی، خدمتگزار غرب و بازکننده درهای ایران روی استعمار غرب برانداخته شد. این اتفاق خیلی بزرگ است. اما پرسش اینجاست که آیا با برافتادن دیکتاتور بومی دست‌نشانده، استعمار پایان یافت یا خیر؟ استعمار شکل عوض کرد و در قالبی دیگر به حیات خود ادامه داد، از این رو مبارزه انقلاب اسلامی با استعمار نیز ادامه دارد. اینجاست که می‌رسیم به بحث استعمار فرانو. استعمار فرانو چیست؟ در دوره استعمار فرانو انقلاب صنعتی سوم اتفاق افتاد و استعمارگر علاوه‌بر قدرت تولید انبوهی که دارد، به قدرت ارتباطات و سیطره فرهنگی کم‌سابقه‌ای هم دست پیدا کرده است. استعمارگران برای تحمیل قواعد استعمار به قربانیان نه به اشغال نظامی نیاز دارند، نه به دیکتاتورهای بومی دست‌نشانده. همان الگوهای استعماری که در دوره استعمار کهنه که توسط حاکم نظامی منصوب و در دوره استعمار نو توسط دیکتاتوری بومی دست‌نشانده اعمال می‌شد اینجا به شکل دیگری اعمال می‌شود. قواعد استعمار پیاده می‌شوند اما ابزار استعمار نه اشغال نظامی است و نه دیکتاتور بومی دست‌نشانده. در دوره استعمار فرانو نقش حاکمیتی که وابستگی مستقیم به استعمارگر داشت، یک مقدار کمرنگ می‌شود اما نقش نخبگان قائل به ارزش‌ها و قواعد استعمار تقویت می‌شود. یعنی چه؟ یعنی استعمار در این دوره برای تصرف بازار و غارت منابع مستعمره به نخبگانی نیاز دارد که هرچند مستقیما مزدور و وابسته به استعمارگر نیستند، قائل به پیاده‌سازی ارزش‌های استعمارگر در کشور خود هستند. این است که استعمارگر با تمام توان از روی کار آمدن این نخبگان حمایت می‌کند. در اینجا اشتراک فرهنگی و فکری و متعاقبا اشتراک منافع بین جریان استعمارگر و نخبگان مستعمره وجود دارد. ما در دوره جدید استعمار، با پدیده نخبگان فراملیتی نئولیبرال مواجهیم که نقش حاکم نظامی منصوب استعمار یا دیکتاتور بومی دست‌نشانده استعمار را ایفا می‌کنند. این نخبگان، عاملان مستقیم و دست‌نشانده و مواجب‌بگیر استعمار نیستند اما به ارزش‌ها و قواعد استعماری باور، اعتماد و اعتقاد دارند و البته از ناحیه جاری شدن این هنجارها نفع می‌برند. آنان عمدتا در نظام‌های آموزشی دولت‌های استعمارگر تربیت شده‌اند و وقتی به قدرت می‌رسند، از طریق هضم کشورشان در نظم‌های استعماری -مثل رژیم‌ها و نهادهای بین‌المللی ایجادشده توسط استعمارگران- و پذیرش هنجارهای استعماری، زمینه تصرف بازار و غارت منابع کشورشان به‌دست استعمارگران را فراهم می‌کنند. در دوره استعمار فرانو، مستعمره استقلال سیاسی کامل دارد اما وابستگی فکری و فرهنگی نخبگان حاکم از یک‌سو و ترویج الگوی مصرف استعماری به جامعه از طریق رسانه‌های عمومی از طرف دیگر، موجب تداوم فرآیند تصرف بازار و غارت منابع توسط استعمارگران می‌شود. البته یک پدیده نوظهوری هم به جریان استعمار کمک می‌کند که به اشکالی در دوره‌های استعماری کهنه و نو هم وجود داشته. آن پدیده، آبادانی ظاهری به‌دست بیگانه و تظاهر به پیشرفت با مصرف محصولات وارداتی در ازای تاراج منابع است، یعنی منابع شما را غارت می‌کنند، منتها برای شما در دوره‌ای راه‌آهن می‌کشند یا در دوره‌ای دیگر ماشین‌های لاکچری خودشان و لوازم لاکچری را به شما می‌فروشند و شما با مصرف آنها احساس پیشرفتگی کاذب می‌کنید و به تداوم این استعمار رضایت می‌دهید. جامعه را این‌طور فریب می‌دهند و از شکل‌گیری جنبش ضداستعماری جلوگیری می‌کنند. اصلا اجازه نمی‌دهند شما رنج رسیدن به توان آباد کردن و پیشرفت واقعی را بکشید. می‌گویند نه آقا، شما چرا زحمت بکشید؟ یکی از دوستان می‌گفت اوایل انقلاب رفته بودم مکه برای فریضه حج؛ آنجا که ما علیه آمریکا شعار می‌دادیم، این اهالی عربستان می‌گفتند شما چرا به اینها فحش می‌دهید، چرا مرگ بر می‌گویید؟ اینها اینجا آمده‌اند، خدمتگزار ما هستند، برای ما کار می‌کنند، در کشورشان زحمت می‌کشند، کالا تولید می‌کنند و می‌آورند اینجا ما مصرف می‌کنیم، ما آقایی می‌کنیم به اینها، چرا شما از اینها بدتان می‌آید؟ چنین بلایی را هم سر جامعه می‌آورند تا جامعه در برابر استعمار مقاومت نکند. رنج پیشرفت، همان رنجی است که نابرده‌اش، گنج میسر نمی‌شود. اینها می‌خواهند شما چنین رنج مفیدی را نبرید و با الگوی مصرف استعماری شما را تخدیر می‌کنند که خوش باشید.

رنجی که خودشان برای رسیدن به بام پیشرفت کشیده‌اند، می‌گویند شما زحمت نکشید! ما برای شما فراهم می‌کنیم اما خودشان زحمت کشیده و به آنجا رسیده است. من در کتاب دولت و بازار این را مفصل بحث کرده‌ام. یکی از این افکار و ارزش‌های استعماری این است که استعمارگران و مستعمره‌های فکری‌شان مرتب حرف از مزیت می‌زنند و می‌گویند هر کشوری روی کالایی متمرکز شود که مزیت دارد. پرسش اینجاست که آیا مزیت اکتسابی است؟ یا خدادادی است؟ بعضی مزیت‌ها طبیعی هستند. یکی نفت دارد، یکی موز دارد، یکی پاپایا دارد، یکی کاکائو دارد و... اینها مزیت‌های طبیعی هستند. جرج بوش پدر رئیس جمهور پیشین آمریکا یک مشاور داشت به نام مایکل بوسکین که می‌گفت کشورها یا در ساخت چیپس مزیت دارند یا در چیپس. چیپس اول همین چیپس نمکی است که داریم می‌خوریم، اما چیپس دوم آن تراشه‌های پردازشگری است که روی سیستم‌های کامپیوتری نصب می‌شود. خب، این مزیت چیپس تراشه را شما از کجا آوردید؟ آیا طبیعت در اختیارتان گذاشته بود؟ یا خیر، برای دستیابی به آن دهه‌ها زحمت کشیده و یک مسیری را طی کرده‌اید؟ می‌گویند موقعیت‌مان را در اینجا و اکنون با همدیگر مقایسه کنیم. شما فلان امکان را دارید، من بهمان

امکان را دارم. کاری هم نداشته باشیم که از کجا و به شکلی این امکان حاصل شده است. شما دیگر این زحماتی را که ما برای دستیابی به فناوری‌های پیشرفته کشیده‌ایم، نکشید. همین نفت بدبوی‌تان را که دارد کم‌کم دورانش هم تمام می‌شود و هوا را هم آلوده می‌کند و گاز گلخانه‌ای تولید می‌کند به ما بفروشید، ما در ازایش کالاهای مصرفی و های‌تک به شما می‌دهیم تا از زندگی‌تان لذت ببرید. شما مزیت‌تان نفت است، ما مزیت‌مان لوازم الکترونیکی است. بیایید با هم تجارت آزاد کنیم و هر دوی‌مان به حداکثر رفاه برسیم. این دیگر استعمار نیست، استحمار است که باعث می‌شود یک ملت به معنای واقعی کلمه حمار شود و به چنین نامعامله‌ای تن دهد و عقب‌ماندگی خود را تثبیت کند. اما آن کدام مبارزه است که باید برای رهایی از این استعمار فرانو انجام بدهیم؟ چه باید کرد؟ پاسخ این است که اگر در یک دوره‌ای، مبارزه با استعمار مساوی مبارزه برای استقلال سرزمین از اشغال نظامی بود، اگر در یک دوره‌ای مبارزه با استعمار برابر با مبارزه با دیکتاتور بومی دست‌نشانده بود، در دوره جدید، در دوره استعمار فرانو، این مبارزه یک مبارزه فکری و فرهنگی است. ما برای استقلال فکری و فرهنگی باید مبارزه کنیم و عرصه این منازعه هم همین دانشگاه است. محل مبارزه دانشگاه است و محل و دریچه و کانال استعمار هم همین دانشگاه است. چطور؟ ابزار فکری-فرهنگی استعمار فرانو، مکتب نئولیبرالیسم است که برای بازآفرینی لیبرالیسم و در چهارچوب سرمایه‌داری قرن بیستمی ظهور کرد. ما پیش‌تر گفتیم که در نگاه اسلامی و در نگاه حضرت آقا، اقتصاد برای ما هدف نیست، اقتصاد وسیله است و وسیله بسیار مهمی هم هست که باید فراهم شود برای اینکه انسان مسیر سعادت را طی کند. نئولیبرالیسم چه می‌گوید؟ نئولیبرالیسم تلاش می‌کند تمام کنش‌های انسانی را وارد قلمرو بازار کند. می‌گوید ایده‌آل‌ها و ارزش‌ها همه خطرناک هستند. می‌گوید باید همه فضاهای رفتار انسانی را اقتصادی بپنداریم و سیاست و فرهنگ را هم حول الگوی بازار سامان بدهیم.

نائومی کلاین یک کتابی دارد که خواهش می‌کنم دانشجویان عزیز مخصوصا کسانی که تازه وارد دانشگاه شده‌اند، بخوانند. این کتاب «دکترین شوک» نام دارد و توسط نشر اختران ترجمه شده و ترجمه خوبی هم هست. ایشان می‌گوید که نئولیبرال‌ها یک سه‌گانه مقدس دارند: «خصوصی‌سازی، مقررات‌زدایی و کاهش هزینه‌های دولتی.» اینها می‌گویند که دولت باید آزادسازی تجاری کند. دقت کردید؟ آزادسازی تجاری! آن موقع -در دوره استعمار کهنه- می‌رفتند از فرمانروای گورکانی حکم می‌گرفتند، چاقو را می‌گذاشتند زیر گلوی حکومت مستعمره و می‌گفتند آقا یک حکم بده تعرفه صادرات انگلیس به هند را صفر کن! الان می‌گویند که آقا «علم» به شما می‌گوید که آزادسازی تجاری کنید! علم می‌گوید که شما آزادسازی مالی بکنید. سال ۹۱ که اینجا داشتند تبلیغ می‌کردند باید از الگوی توسعه ترکیه تبعیت کنیم، من آن موقع گفتم آقا این الگو برای استعمار ترکیه است، برای ویران‌سازی ترکیه است، برای رشد و توسعه ترکیه نیست. ترکیه همین کارها را کرد که نهادهای نئولیبرال تحت عنوان علم برای آن تجویز کردند. می‌گویند همه‌چیز را حتی بهداشت و درمان و آموزش را خصوصی‌سازی کنید، چون باید محل سودآفرینی باشد. هزینه‌های دولتی را کم کنید. دولت برای بخش خصوصی تعیین تکلیف نکند که چه کار کند. دست نامرئی بازار همه‌چیز را درست خواهد کرد. مکانیسم بازار خودش منابع را بهینه تخصیص می‌دهد. شما هیچ دخالتی نکنید. همه‌چیز را کالاسازی کنید. برای اقتصاد برنامه‌ریزی نکنید. در حوزه رفاه مردم هزینه نکنید. یارانه‌ها را حذف کنید. حداقل دستمزد معین نکنید. مالیات‌ها را کاهش بدهید و به معنی واقعی کلمه قدرت و حکومت را به دست جریان سود و سرمایه بسپارید. دقت کنید که قدرت از بین نمی‌رود! مثل انرژی است. منتقل می‌شود! من معتقدم نئولیبرالیسم دولت را مأمور انتقال قدرت به سرمایه‌داری می‌کند. کارتلی جهانی از سرمایه‌داران ایجاد می‌کند که در عین رقابت، در چپاول اموال ملت‌ها و منابع کشورها و تقسیم منافع آن میان خودشان اشتراک نظر و وحدت عمل دارند و این را به‌عنوان «علم» هم در دانشگاه‌ها آموزش می‌دهند و هم در قالب نسخه نهادهای نئولیبرال همچون صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و سازمان تجارت جهانی تجویز می‌کنند. و این طرف نخبگان فراملیتی نئولیبرال که عرض کردم اشتراک نظر و اشتراک منافع با اینها دارند -چون بخشی از آن کارتل سرمایه‌داری می‌شوند- بلافاصله این توصیه‌ها را تبدیل به نسخه می‌کنند، طرح و لایحه می‌کنند، تصویب می‌کنند و اجرا می‌کنند. Imf می‌گوید Financial Inclusion ما اینجا سند فراگیری مالی را آماده می‌کنیم، آنها می‌گویند public private partnership اینجا ما لایحه مشارکت عمومی و خصوصی به مجلس می‌فرستیم. آنها می‌گویند استقلال بانک مرکزی، ما سریع اینجا طرح استقلال بانک مرکزی آماده می‌کنیم. خیلی تمیز و بی‌خط و خش. مثال در اینجا فراوان است و من نمی‌خواهم وارد جزئیات بشوم. ریش‌دار و کراواتی هم نداریم. وقتی ذهن تسخیر شد و به اسارت استعمار درآمد، ما شاهد «نئولیبرال‌های سر به سجود آیه‌خوان» هم خواهیم بود، کما اینکه الان خیلی زیاد است. منتها باید توجه داشت که غربی‌ها در تجربه و تجویز نفاق دارند. آنچه باعث پیشرفت خودشان شده به ما تجویز نمی‌کنند؛ نسخه‌ای که برای ما تجویز می‌کنند، برای تداوم استعمار در اشکال نوین است. یک شاهد بزرگ برای این مدعا که نئولیبرالیسم یک ابزار استعمار است و برای غارت ملت‌ها آمده، این است که هیچ کشور پیشرفته‌ای برای رسیدن به بام پیشرفت به آموزه‌های این مکتب عمل نکرده است. اینها آمدند آزادسازی تجاری را برای فتح بازارهای دیگران مطرح کردند. فریدریش لیست، اقتصاددان آلمانی می‌گوید انگلیسی‌ها پس از اینکه

از نردبان حمایت از تولید داخلی به بام پیشرفت رسیدند، عاقلانه‌تر از این نمی‌توانستند عمل کنند که این نردبان را برای دیگران واژگون کنند؛ این عبارت «پشت پا زدن به نردبان» یا «انداختن نردبان» عنوان کتابی است که هاجون چانگ که مدیر مطالعات توسعه دانشگاه کمبریج و کره‌ای الاصل است، نوشته و با استنادات تاریخی، نشان می‌دهد مسیر پیشرفت غیر از چیزی است که نئولیبرال‌ها ترسیم و تجویز می‌کنند. تجویز نئولیبرالیسم برای ممانعت از پیشرفت دیگران است. چرا؟ چون شما اگر پیشرفت کردید، هم بازارتان را در اختیار محصولات خود قرار می‌دهید، هم منابع‌تان را خودتان مصرف می‌کنید. برای تداوم استعمار، عقب‌ماندگی مستعمره ضروری است. شما نباید توان فرآوری نفت و گاز و محصولات معدنی را داشته باشید چون اگر به این توان رسیدید، از اینها کالای مصرفی تولید می‌کنید و به بازار خودتان و دیگران عرضه می‌کنید. هم بازارتان محل عرضه محصولات خودتان می‌شود، هم منابع‌تان را خام صادر نمی‌کنید.

پرچم آزادسازی تجاری را بلند کردند و گفتند همه مرزهای تجاری باید برداشته شود. اما آیا خودشان با آزادسازی مرزهای تجاری پیشرفت کرده بودند؟ هرگز. حتی بعد از مطرح کردن آزادسازی تجاری به‌عنوان مسیر رشد و پیشرفت اقتصادی و تحمیل و تجویز این نسخه معجزه‌آسا به دیگران، هروقت دیدند که آزادسازی به ضررشان است، به پلشت‌ترین شکل ممکن آزادی تجاری را گذاشتند کنار. یک مثال بزنم بخندید؛ دهه ۱۹۸۰ بین آمریکا و مکزیک پیمان تجارت آزاد وجود داشت. هر دو عضو گات بودند. آمریکایی‌ها دیدند که صنعت شیلات‌شان درنتیجه صادرات محصولات دریایی مکزیک دارد فلج می‌شود. در مکزیک حالا کارگر ارزان بود، نیروی کار زیاد بود می‌رفتند در دریا صید می‌کردند، محصول آماده می‌کردند صادر می‌کردند به آمریکا و از مواهب تجارت آزاد بهره‌مند می‌شدند. آمریکایی‌ها ناگهان دیدند صنعت شیلات‌شان دارد ورشکست می‌شود. گفتند خب ما که پیمان تجارت آزاد داریم با اینها و نمی‌توانیم تعرفه بگذاریم یا واردات را ممنوع کنیم. چه کار کنیم؟ آمدند گفتند ما مقرراتی می‌گذاریم برای حمایت از حیات دلفین‌ها! گفتند ما انسان‌های حیوان‌دوستی هستیم! طبیعت برای ما مهم است و می‌خواهیم از حیات دلفین‌ها صیانت کنیم! مقرراتی وضع کردند که براساس آن هر صیدی که در فرآیند صیدمنجر به کشته‌شدن دلفین‌ها بشود یا حیات‌شان را تهدید کند، وارداتش به آمریکا ممنوع است. پیرو این مقررات گفتند این مکزیکی‌ها هستند که هنگام صید دلفین‌ها را می‌کشند و لذا واردات شیلات از مکزیک تحریم می‌شود. مکزیکی‌ها راه افتادند و شکایت به گات بردند که این اقدام آمریکا خلاف ماده ۱۱ «موافقتنامه عمومی تعرفه و تجارت» و خلاف اصول تجارت آزاد است. درصورتی که جان دلفین‌ها کجا مساله بود؟ شما همان کسانی هستید که در هیروشیما و ناکازاکی این همه آدم را قتل‌عام کردید، حالا حیات دلفین‌ها برای شما مهم شد؟ خلاصه مساله به‌نحوی فیصله یافت و مکزیک قول داد به حیات دلفین‌ها اهمیت دهد. آمریکایی‌ها گفتند باید تور ماهیگیری‌تان را عوض کنید و اینها هم پذیرفتند. جرج بوش پدر مهلت پنج‌ساله‌ای به مکزیک داد که باید نحوه ماهیگیری‌تان را عوض کنید. منتها بلافاصله دوباره یک مقررات جدید وضع کردند برای حمایت از لاک‌پشت‌های دریایی. گفتند هر صیدی باعث این بشود که لاک‌پشت‌های دریایی بمیرند ما واردش نمی‌کنیم. خب چه کسی این کار را می‌کند؟ گفتند مکزیکی‌ها! دوباره تحریم کردند. این بحث الان هم درجریان است. آمریکایی‌ها می‌گویند مکزیک باید برچسب سلامت دلفین را روی تن ماهی‌هایش بزند و برای این کار کلی استاندارد و فرآیند اعتبارسنجی تدوین کرده‌اند. عده‌ای فکر می‌کنند مثلا دونالد ترامپ خیلی طرفدار حمایت‌گرایی بود و دموکرات‌ها و دیگر روسای جمهور آمریکا

چنین نبودند. اصلا چنین نیست. اوباما هم که دموکرات بود، هر وقت دید که این «تجارت آزاد» دارد به اقتصاد آمریکا آسیب می‌زند، بدون تعارف همه این حرف‌های شیک را کنار گذاشت. سال‌های ۲۰۰۶ و ۲۰۰۷ چهار کارخانه تایرسازی آمریکا در اثر ناتوانی در رقابت با تایرهای صادراتی چین ورشکست شدند. همین‌طور چین داشت بازار آمریکا را می‌گرفت. آمارها نشان می‌دهد تعداد شاغلان در صنعت تایرسازی آمریکا از ۸۶۸۰۰ نفر در سال ۲۰۰۰ به ۵۵۰۰۰ نفر در سال ۲۰۰۹ کاهش یافته بود. خب قواعد اقتصاد بازار و تجارت آزاد می‌گوید وقتی شما مزیت ندارید، کنار بروید. بروید منابع‌تان را صرف تولید کالایی کنید که مزیت دارید. تولید تایر را به چین بسپارید که مزیت دارد و ارزان‌تر تولید می‌کند. ارزان بخرید، گران تولید نکنید! باراک اوبامای مؤدب و باهوش و دموکرات سال ۲۰۰۹ یک فرمان داد و تعرفه واردات تایر از چین را به‌قدری بالا برد که دیگر مصرف‌کنندگان آمریکایی برایشان خرید تایر چینی به‌صرفه نباشد و تایر آمریکایی مصرف کنند. فقط سال ۲۰۱۱ مصرف‌کنندگان آمریکایی بابت این تصمیم حمایت‌گرایانه اوباما یک میلیارد و صد میلیون دلار هزینه بیشتری بابت خرید تایر پرداخت کردند. اما موسسه پیترسون گزارش داده که این اقدام اوباما ۱۲۰۰ شغل را نجات داد. بعد که انتقادات به دولت اوباما بالا گرفت و گفتند که آقا شما هزینه مصرف‌کننده را بالا بردید، اوباما پاسخ درس‌آموزی داد. گفت امروز بیش از یک هزار آمریکایی مشغول کار هستند؛ چراکه ما جلوی افزایش واردات تایر از چین را گرفتیم. اینها تعارف ندارند. هرجا ببینند که منافع‌شان در خطر است، همین حرف‌های شیکی که می‌زنند و به ما تجویز می‌کنند را کنار می‌گذارند. ترامپ هم که آمد دیدید که چه کرد؛ رسما جنگ تعرفه‌ای راه انداخت. اما وقتی ترامپ رفت فضا عوض شد؟ شما را ارجاع می‌دهم به مقاله ریچارد هاس در مجله Foreign Affairs تحت عنوان THE AGE OF AMERICA FIRST.AMERICA FIRST یا «اول آمریکا» شعار ترامپ بود. ریچارد هاس می‌گوید بایدن کاملا راه ترامپ را ادامه داده و تغییری به‌وجود نیامده است؛ در همه حوزه‌ها ازجمله در زمینه حمایت از تولید داخلی.

پس گفتیم خود غربی‌ها نه در دوره پیشرفت‌شان و نه پس از آن به شعار تجارت آزاد وفادار نبوده‌اند. جورج مونبیوت می‌گوید ما انگلیسی‌ها تعرفه‌های وحشیانه‌ای برای واردات کالا از برخی کشورها وضع کردیم. الان هم همین‌جورند. هروقت ببینند منافع‌شان در خطر است، این تعارفات را کنار می‌گذارند. اما ما در ایران با نئولیبرال‌های اردوگاهی مواجهیم که وقتی آنجا باران می‌آید، اینجا بر سرشان چتر می‌گیرند. مدل‌شان دقیقا همین است. می‌گویند یکی وصیت کرده بود که وقتی من مردم مشکی نپوشید. عده‌ای پیدا شدند که مشکی پوشیدند. اطرافیان مرحوم معترض شدند گفتند آقا به وصیت عمل کنید، خود مرحوم گفته مشکی نپوشید! گفتند مرحوم فلان کرد، ما می‌پوشیم. حالا می‌گوییم آقاجان آنها نه خودشان این مسیر را رفته‌اند، نه الان این کار را می‌کنند. می‌گویند نه، اینها بیخود کرده‌اند! ما باید به این ارزش‌ها پایبند بمانیم.

درباره سایر اصول نئولیبرالیسم هم قصه همین است. مقررات‌زدایی را هم که توصیه و تجویز می‌کنند، برخلاف تجربه خودشان است. از دهه ۱۹۷۰ تا ۲۰۲۱ -این گزارش اکونومیست است که برایتان می‌خوانم- مقررات دولت فدرال آمریکا دوبرابر شده است. تعداد کلمات (WORDCOUNT) مقررات دولت آلمان ۶۰ درصد از دهه ۱۹۹۰ تا ۲۰۲۱ افزایش پیدا کرده است. چانگ کتابی دارد تحت عنوان «اقتصاد: راهنمای کاربردی». آنجا می‌گوید اقتصادهای پیشرفته بین دهه‌های ۷۰ و ۹۰ سریع‌تر از هر اقتصاد دیگری درطول تاریخ رشد کرده‌اند. در این دوره، هم مقررات بسیار زیادی داشته‌اند و هم نرخ مالیات بالا بوده است. توصیه دیگر جناب میلتون فریدمن به مقلدانش -می‌گویم مقلد چون واقعا اینها از

ادامه در صفحه ۱۵

ادامه از صفحه ۱۴

خودشان فکر ندارند. من این کسانی که در ایران افکار اینها را بازنشر می‌کنند، واقعا به‌تعبیر دقیق مقلدان چشم‌وگوش‌بسته فریدمن و هایک و میزس و اینها می‌دانم- این است که دولت باید کوچک باشد و برای پایش اندازه دولت، باید حواس‌تان به هزینه‌های دولت باشد. مخارج دولت نسبت به GDP یکی از شاخص‌های اصلی اندازه دولت است. می‌گوید دولت را باید کوچک کنید، هزینه‌های دولت را کاهش بدهید، همه‌چیز را واگذار کنید. اخیرا گزارشی دیدم که در ۱۰ کشور عضو سازمان همکاری و توسعه اقتصادی OCD از ۱۸۷۰ تا ۲۰۲۱ مخارج دولت نسبت به GDP همین‌طور فزاینده بوده است! در ۱۰ کشور اتریش، انگلیس، فرانسه، آلمان، ایتالیا، ژاپن، اسپانیا، سوئد، سوئیس و آمریکا نرخ مخارج دولت به GDP بلااستثنا از ۴۰ درصد و بالاتر است. پس چرا اینها منافقانه دارند این نسخه‌ها را برای ما می‌پیچند؟ اگر دولت کوچک خوب است، چرا خود غربی‌ها درست در مسیر معکوس حرکت می‌کنند؟ پاسخ این است که اینها را برای شما تجویز می‌کنند، چون این نسخه‌ها باعث تداوم استعمار می‌شود، باعث می‌شود جلوی پیشرفت شما گرفته بشود تا همچنان شما واردکننده مصنوعات اینها و صادرکننده منابع خام باقی بمانید.

خب گفتیم که در دوره استعمار فرانو، استعمار را از طریق تربیت نخبگان فراملیتی نئولیبرال ادامه می‌دهند. گفتیم نه اشغال نظامی می‌کنند، نه دیکتاتور بومی دست‌نشانده می‌گذارند. می‌خواهم یکی دو تا مثال برایتان بزنم از اینکه این نخبگان فراملیتی نئولیبرال -که عمدتا محصول دانشگاه‌های غربی هستند- کارکردشان چگونه است. در کشور شیلی که می‌دانید پینوشه دیکتاتور وقت شیلی فریدمن را مشاور خودش کرد و شروع کرد به پیاده‌سازی این سیاست‌های نئولیبرالی و در این مسیر قتل و جنایت را از حد گذراند. خواهش می‌کنم دقت کنید که استعمارگر چگونه قواعد استعمار را توسط نخبگان خود مستعمره به قربانی تحمیل می‌کند. یک گروهی از اقتصاددانان شیلیایی بودند که بعدا به بچه‌های شیکاگو معروف شدند. دهه ۱۹۵۰ فریدمن از آنها دعوت کرد رفتند دانشگاه شیکاگو. دیوید هاروی کتابی دارد تحت عنوان تاریخ مختصر نئولیبرالیسم که خواهش می‌کنم این را مطالعه بفرمایید. روایتی از این ماجرا دارد که جالب است. می‌گوید ایالات‌متحده بودجه کارآموزی اقتصاددانان شیلیایی در دانشگاه شیکاگو را از دهه ۱۹۵۰ به‌عنوان بخشی از برنامه جنگ سرد برای مقابله با گرایش‌های چپ‌گرایانه در آمریکای لاتین تأمین کرده بود. اقتصاددانان آموزش‌دیده شیکاگو به‌تدریج بر دانشگاه خصوصی کاتولیک در سانتیاگو مسلط شدند. در سال ۱۹۷۵ پینوشه این اقتصاددانان را وارد حکومت کرد. یعنی اقتصاددانانی که رفته‌اند در دانشگاه شیکاگو زیر نظر فریدمن با بودجه دولت آمریکا تربیت شده‌اند، حالا پینوشه اینها را وارد حکومت می‌کند. نخستین وظیفه آنان گفت‌وگو با صندوق بین‌المللی پول برای گرفتن وام بود. این اقتصاددانان با کار کردن در کنار صندوق بین‌المللی پول، اقتصاد شیلی را طبق نظریه‌های نئولیبرالیسم از نو سازمان دادند. آنها روند ملی کردن صنایع و موسسات را تغییر دادند. دارایی‌های عمومی را خصوصی کردند. دست بخش خصوصی را برای بهره‌برداری بی‌حساب و کتاب از منابع طبیعی باز گذاشتند. تأمین اجتماعی را خصوصی و سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی و تجارت آزاد را تسهیل کردند. به‌علاوه حق بیرون بردن سود توسط شرکت‌های خارجی که در شیلی فعالیت داشتند را تضمین کردند (این هم با آزادسازی مالی میسر شد که کنترل را از روی ورود و خروج سرمایه برداشت) و سیاست رشد متکی بر صادرات را جایگزین سیاست‌های جایگزینی واردات کردند. این بلا را بر سر عراق هم آوردند. من معتقدم با اشغال نظامی عراق، آمریکا سیاست درهای باز و مرزهای بسته را برای استعمار را کنار گذاشت. چون دیکتاتور بومی عراق (صدام)

دست‌نشانده‌اش نبود و استعمار نو ممکن نبود، به‌نحوی به دوره استعمار کهن بازگشت! آمد مستقیم کشور هدف را اشغال و منابع عراق را غارت کرد. به دست پل برمر حاکم نظامی دست‌نشانده خودش قواعد استعمار را به اقتصاد عراق تحمیل کرد. کتاب «دکترین شوک» نائومی کلاین را بخوانید تا ببینید اقتصاد عراق را چطور ویران کرده‌اند.

پرسش اینجاست که در ایران چه کار کرده‌اند؟ دهه ۱۳۴۰ یک گروهی از دانشگاه هاروارد می‌آیند برای کمک به نگارش برنامه عمرانی سوم و در سازمان برنامه‌وبودجه ایران مستقر می‌شوند. فارغ از اینکه اینها از دریچه برنامه‌نویسی رویکرد استعماری آمریکا را دنبال می‌کردند. یک روایت جالبی از مدیران این سازمان برنامه آن موقع دارند که خیلی روایت جالبی است و نشان می‌دهد نخبگان فراملیتی نئولیبرال -که درواقع همکاران ایرانی آنها بودند- چه مختصاتی دارند. روایت می‌کنند که نزدیک به تمام سمت‌های عالی سازمان برنامه ایران را فارغ‌التحصیلان خارج از کشور پر کرده‌اند. همکاران ایرانی ما کم‌هوش و فاقد قابلیت‌های برجسته‌اند، اما اینها با خود نشانه حضور طولانی در خارج از کشور را دارند (کم‌هوش است منتها تحصیلکرده خارج است! آقا پرینستون درس خوانده، ساسکس درس خوانده، هاروارد درس خوانده، شیکاگو درس خوانده.. نگاهش می‌کنید هرّ را از برّ تشخیص نمی‌دهد، ولی باید برنامه بنویسد برای کشور، سند بنویسد برای کشور چون در دانشگاه شیکاگو و خارج درس خوانده و خود این نشانه هوش سرشار است و ملاک دیگری لازم نیست!). می‌گویند این عده اکثرا به‌معنای واقعی در ایران غریب بودند، زیرا چندسال زندگی خارج از کشور -که برخی از آنان مدتی بسیار طولانی اقامت داشتند- باعث شده بود رنگ‌وبوی فرهنگ بیگانه را به خود بگیرند. این رنگ‌وبو نیز معمولا از جنبه‌های آرمانی یا حتی اسطوره‌ای این فرهنگ‌ها اخذ شده بود تا واقعیت‌های آن. می‌گویند واقعیت غرب را هم نفهمیده‌اند؛ می‌بینید؟ طرف رفته آمریکا پست‌دکتری گرفته است. می‌آید انگلیسی حرف بزند، اصلا بلد نیست بنده خدا کلمات عادی را تلفظ کند و فاجعه می‌آفریند و آبروریزی می‌کند. حال با این مختصات تحصیلکرده فرنگ است. راست می‌گویند که فردی با این مختصات قطعا به درک صحیح و دقیقی از غرب هم نمی‌رسد و آنچه سوغات می‌آورد، توهمات ذهنی خودش است. پل فایرابند که فیلسوف علم است، تعبیر جالبی در این‌باره دارد. من این را در مقدمه کتاب علم و عقلانیت نزد پل فایرابند که آقای دکتر مقدم حیدری -استاد ما در دوره دکتری- نوشته‌اند، خواندم. فایرابند می‌گوید این دانشجویان که از کشورهای آسیایی و آفریقایی می‌آیند در آمریکا تحصیل می‌کنند، محو زرق و برق خیابان‌های آمریکا می‌شوند و از آنجاکه زبان هم درست بلد نیستند و دچار یک حقارت طبیعی می‌شوند، اساتید مثل پیامبرانی اینها را به هر مسیری که دوست دارند، هدایت می‌کنند.

گروه هاروارد در ادامه روایت خود از مدیران سازمان برنامه‌وبودجه ایران می‌گوید آنان تحت شرایط ایجادشده یا به‌دلیل ویژگی‌های شخصیتی خود، نقش نمایندگان الگوهای فرهنگ غرب را گرفته بودند که البته خود هم به‌طور کامل آنها را نفهمیده بودند و خود را با این الگوها به‌صورت ناقص هماهنگ کرده بودند. آنها اغلب هیچ نشانی از همدردی ملموس با واقعیت‌های زندگی در ایران نداشتند و بیشتر بر مقیاس ارزشی نادرستی مبتنی بودند.

این یک روایت آمریکایی از غرب‌زدگی مدیران سازمان برنامه ایران در دوران پهلوی است؛ اما سوال این است که آیا ما از این غرب‌زدگی در نظام برنامه‌ریزی خودمان خلاصی پیدا کرده‌ایم؟ متاسفانه پاسخ من منفی است. چقدر این تعبیر حضرت امام (قدس سره) دقیق بود که فرمودند ما از شر رضاخان و محمدرضا خلاص شدیم، لکن از شر تربیت‌یافتگان شرق و

غرب به این زودی‌ها نجات نخواهیم یافت؛ و جهت اطلاع‌تان نجات نیافته‌ایم! هنوز بر من مشخص نیست و واقعا من نمی‌فهمم و اگر کسی می‌فهمد بیاید به من توضیح بدهد که وقتی علوم انسانی غربی در تضاد آشکار با علوم انسانی اسلامی است، وقتی آنچه در آنجا دارند تدریس می‌کنند، در تضاد آشکار با منافع ما و مبانی ما قرار دارد، کارکردش برای حل مسائل یک جامعه و فرهنگ و اقتصاد دیگری است، چرا ما جوانان‌مان را بورس می‌کنیم می‌فرستیم بروند آنجا علوم انسانی یاد می‌گیرند و برمی‌گردند اینجا و به آنها مسئولیت می‌دهیم، کرسی استادی می‌دهیم؟ حالا در حوزه فنی اشکال ندارد، ما می‌گوییم بروید یک فنی یاد بگیرید بیایید. یا با خودمان شوخی داریم، یا حرف‌هایی که می‌زنیم واقعیت ندارد، یا خودمان را مسخره کرده‌ایم. معنی این کار را من نمی‌فهمم. یا علوم انسانی غرب را ما قبول داریم؛ مبانی‌اش را، کارکردش را، سوار شدن این نرم‌افزار روی ماشین ایران را قبول داریم، بسیار خب. بفرستیم دانشجویان‌مان در غرب علوم انسانی بخوانند و هرکس هم از خارج آمد، یک احترام ویژه‌ای به او قائل بشویم و بگوییم شما که در غرب اقتصاد خوانده‌اید و ایده‌آل و آرمان ما رسیدن به همین اقتصادی است که در شیکاگو تدریس می‌شود، شما تشریف بیاورید اقتصادمان را بدهیم شما برایش برنامه‌ریزی کنید، شما که در ادینبرو سیاست خوانده‌اید، سیاست‌مان را شما بفرمایید تدریس کنید. یک موسسه‌ای است به نام حامی علوم انسانی که توسط جمعی از ایرانیان تحصیلکرده در آمریکا و اروپا ایجاد شده است. بروید ببینید در کدام حوزه‌ها دارند بورس می‌کنند و دانشجوی ایرانی را به آمریکا و اروپا اعزام می‌کنند؟ ببینید در چه حوزه‌هایی دانشجو می‌فرستند به غرب که تحصیل کند و برگردد؟ اینجا هم که الحمدلله نفوذ دارند و در نظام تصمیم‌گیری کشور، نظام برنامه‌ریزی کشور، نظام علمی کشور این افراد را نفوذ می‌دهند.

پرسش مهم‌تر این که چرا ادبیات تولیدشده توسط دانشمندان علوم انسانی غرب، کتب درسی و مرجع فکری دانشجویان ما در معتبرترین دانشگاه‌های ما باید باشد؟ چرا ما باید دانشجویان‌مان را عادت بدهیم به حفظ و یادگیری این کتاب‌ها و اجازه ندهیم که واقعیات مسائل کشورمان را بدانند؟ پل ساموئلسون جمله‌ای دارد که به نظر من خیلی دقیق است. می‌گوید اگر بتوانم کتب درسی اقتصاد یک کشور را بنویسم، دیگر برایم مهم نیست که قوانین و پیمان‌های آن کشور را چه کسی بنویسد. حالا شما ببینید کتب اقتصادی که در دانشگاه ما تدریس می‌شود، نوشته چه کسانی هستند. اینها مسلط هستند بر ما؛ شوخی است که ما بگوییم جریان انقلابی رفت دولت و مجلس را گرفت، دیگر ما انقلاب می‌کنیم. نه آقا! جناب ساموئلسون کاملا درست می‌فرمایند! مهم نیست که شما در مجلس باشید، در دولت باشید؛ آنچه تعیین می‌کند سیستم شما در کدام جهت حرکت کند، نرم‌افزاری است که در ذهن نخبگان شما نصب می‌شود. نئولیبرال‌ها در این کشور چنان قدرتمندند، چنان شبکه‌ای دارند، چنان نفوذی دارند در تمام ارکان کشور که باورتان نمی‌شود. اگر انقلاب اسلامی می‌خواهد تداوم پیدا کند، اگر می‌خواهیم با استعمار مبارزه کنیم، با استعمار فرانو مبارزه کنیم، مبارزه در همین دانشگاه است.

البته نباید از این مهم غافل بود که بدون اراده و فهم و بصیرت سیاسیون، از دانشگاه نیز کاری ساخته نیست. ما سیاستمدارانی می‌خواهیم که وقتی نسخه اقتصادی نئولیبرال را جلویشان بگذارند، بتوانند این نسخه را از اقتصاد مقاومتی باز بشناسند و تشخیص بدهند. حضرت امام فرمود مجتهد جامع‌الشرایط کسی است که با حیله‌ها و تزویرهای حاکم بر فرهنگ جهان آشنا باشد، باید بصیرت و دید اقتصادی داشته باشد، از کیفیت برخورد با اقتصاد حاکم بر جهان مطلع باشد، سیاست‌ها و سیاسیون و فرمول‌های دیکته‌شده آنان را بشناسد و از استراتژی جریان سرمایه‌داری برای حکومت بر جهان مطلع باشد؛ که به نظر من درباره مدیران ارشد جمهوری اسلامی همین فرمایش امام صادق است. مدیران ارشد ما، وزرای ما، روسای قوای ما، اینها باید این ویژگی را داشته باشند. سیاستمدار است که تصمیم می‌گیرد چه اتفاقی در کشور بیفتد. شما باید بفهمید که این نسخه‌ای که می‌گذارند جلویتان، نسخه نئولیبرال است یا اقتصاد مقاومتی است. اگر این فهم را ندارید، کرسی مسئولیت در جمهوری اسلامی را رها کنید و بروید، خسارت به کشور نزنید. سیاستمداری که بصیرت و بینش صحیح تشخیص مکاتب اقتصادی، ریشه‌ها و تبعات اجرای دستورالعمل‌ها و آموزه‌های این مکاتب را نداشته باشد، اسیر و برده سیاست‌های جهانی می‌شود که یک مکتب متعارف را تجویز کردند و برای منافع استعمار ترویج و تحکیم و تثبیت کردند. تردید نکنید که اگر اراده سیاست برای تولید و بهره‌برداری از علم غایب باشد، از عالم هیچ کاری ساخته نیست. اختلاف ما با جریان لیبرال، یک رقابت انتخاباتی نیست که پس از پیروزی در انتخابات این اختلاف را کنار بگذاریم و همدلی را جایگزین آن کنیم. شهید بهشتی نامه‌ای به حضرت امام نوشتند که خواهش می‌کنم حتما آن را بخوانید. ایشان به محضر حضرت امام می‌نویسد: «دوگانگی موجود میان مدیران کشور بیش از آنکه جنبه شخصی داشته باشد، به اختلاف دو بینش مربوط می‌شود. یک بینش معتقد و ملتزم به فقاهت و اجتهاد، اجتهادی که درعین زنده بودن و پویا بودن، باید سخت ملتزم به وحی و تعهد در برابر کتاب و سنت باشد، بینش دیگر در پی اندیشه‌ها و برداشت‌های بینابین، که نه به کلی از وحی بریده است و نه آن چنان که باید و شاید در برابر آن متعهد و پای‌بند، و گفته‌ها و نوشته‌ها و کرده‌ها بر این موضوع بینابین گواه.» مرحوم آقای هاشمی مثال بزرگ یک شخصیت انقلابی است که خواست لیبرال‌ها را جذب کند و هضم شد. هرگاه سیاستمداران اصولگرا به طمع جذب بدنه اجتماعی جریان لیبرال، به طمع استفاده از ظرفیت علم و دانش جریان لیبرال یا به هر طمع دیگری خواستند با جریان انقلابی فاصله‌گذاری

کنند که لیبرال‌ها یک موقع ناراحت نشوند، هم چوب را خوردند هم پیاز را. نمونه فراوان داریم. مطالعه تاریخ مانع خبط و خطا نیست، اما احتما باید آقایان پیش از انتخاب هر مسیری راه‌های رفته گذشتگان و سرنوشت گذشتگان را مرور کنند.

اما در این منازعه تاریخی وظیفه دانشگاه چیست؟ ببینید عزیزان! فرق است بین تفکر و آموختن فکر دیگران. ما در دانشگاه نیاز به تفکر داریم نه تحفظ. ما فارغ‌التحصیلان متفکر می‌خواهیم نه حافظ؛ و این مقصود با استبداد و دگماتیسم علمی موجود -چه در شیوه و چه در محتوا- حاصل نخواهد شد. امروز دانشگاه ما و دانشجوی ما به سبب این استبداد علمی از آزادی فکر محروم شده است؛ آزادی‌ای که گفته می‌شود حداقل حقوق انسانی است، دانشجوی ما در دانشگاه این آزادی را برای تفکر ندارد. ضروری‌ترین نیاز امروز دانشگاه ما آزادی اندیشه و مبارزه با استبداد علمی است. می‌گویند شما اجازه ندارید خارج از چهارچوب‌های موجود حتی فکر و پژوهش کنید. خاطرم هست در همین دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران جلسه دفاع من بود. آقای دکتر شیرخانی داور من بود، دکتر بیژن پیروز هم راهنمای من بود. عنوان پایان‌نامه‌ام حمایت هوشمند از تولید داخلی و پیشرفت اقتصادهای ملی -یک مطالعه تطبیقی انتقادی- بود که این کتاب دولت و بازار محصول همان پایان‌نامه است. دکتر شیرخانی در جلسه دفاع حرفی زدند که هیچ‌وقت یادم نمی‌رود. ایشان گفتند که فلانی همین که شما شجاعت کردید وارد این موضوع بشوید خودش یک نمره بالایی دارد. می‌بینید؟ فکر کردن در محیط دانشگاه شجاعت می‌خواهد! اگر دانشگاه می‌خواهد در گام دوم انقلاب وظیفه‌ای برای خودش تعریف کند، گام اول شکستن این آپارتاید علمی است. اجازه بدهید آقایان! اجازه بدهید حرف‌ها و افکار متفاوت و جدید در دانشگاه مطرح بشود! چرا اجازه نمی‌دهید؟ از این استبداد دست بکشید! اجازه بدهید منابع جدید و افکار جدید در دانشگاه تدریس بشود. چرا نمی‌گذارید؟ می‌دانید که یکی از حرف‌هایی که این نئولیبرال‌ها به ما می‌زنند، این است که می‌گویند آقا شما دکتری‌تان علوم سیاسی است، شما حق ندارید در مورد اقتصاد حرف بزنید. این استبداد که نئولیبرال‌های ایرانی دارند، حتی در غرب هم وجود ندارد، اختصاصی کشور ماست. دکتری فریدریش هایک، حقوق و علوم سیاسی از دانشگاه وین بود. برنده جایزه نوبل اقتصاد شد. کسی کاری با او ندارد. اما اینجا شما اگر سیاست خوانده باشید و حرف از اقتصاد بزنید، می‌گویند شما حق ندارید حرف بزنید! می‌گویم اگر تخصص من سیاست است و مساله‌اش حکمرانی است، اقتصاد که ذیل آن جا می‌گیرد! یک‌بار من خدمت دکتر فرشاد مومنی رسیده بودم. خب می‌دانید که ایشان از نظر سیاسی با ما همسو نیستند. برای مباحثه و اخذ راهنمایی خدمت ایشان رسیده بودم. ایشان گفت به نظر من جوهره اندیشه سیاسی، توسعه است. منتها نئولیبرالیسم ایرانی زیر بار نمی‌رود چون شما دارید حرف متفاوت می‌زنید. البته در این مقوله صداقت هم ندارند. در میان همفکران خودشان یک آقایی هست که مشهور هم هست. تاریخ خوانده و تاریخ درس می‌دهد، اما به‌عنوان اقتصاددان جا زده‌اند! طرف لیسانس و فوق لیسانس برق دارد، بورسیه کرده‌اند فرستاده‌اند دانشگاه شیکاگو مهد نئولیبرالیسم، دکتری اقتصاد گرفته و اینجا آورده‌اند رئیس دانشکده اقتصادش کرده‌اند و در همه مراکز تصمیم‌گیری و تصمیم‌سازی و برنامه‌نویسی کشور نفوذش داده‌اند!

البته این‌طور نبوده که کتب تدوین‌شده اقتصادی و کتب درسی اقتصاد متعارف را اصلا نخوانم یا نخواهم که بخوانم و بگویم اینها را اصلا نباید خواند! در دوره‌ای نشستم بررسی کنم که این اقتصادی که اینها دارند در دانشگاه تدریس می‌کنند، چه هست. دو جلد کتاب است به نام‌های اقتصاد خرد و کلان که گریگوری منکیو نوشته است. در یک مجلد تحت‌عنوان «کلیات علم اقتصاد» هم چاپ شده است. سال‌هاست که در دانشگاه‌های ما تدریس می‌شود. من این را داشتم مطالعه می‌کردم. اول اینکه خزعبلات محض بود و هیچ نسبتی با مساله اقتصاد و اداره اقتصاد نداشت. به یکی دو نفر از دوستانی که اقتصاد خوانده بودند و البته با عالم واقع بیگانه نبودند، گفتم آقا اینها چی هستند؟ اینها به چه درد اقتصاد می‌خورند؟ گفتند نه اینها که با دنیای واقعیات نسبتی ندارد. یک‌سری تمرینات ذهنی محض است! اینها به کنار. مترجم آن کتاب بابت ترجمه‌اش جایزه گرفته است در این کشور. ما هرچه خواندیم، دیدیم مثلا اینجا باید بنویسد عرضه، نوشته است تقاضا؛ اینجا باید بنویسد افزایش، نوشته است کاهش. اول به عقل خودم شک کردم. گفتم لابد به قول آقایان تخصص ما نیست. اما جلوتر که رفتم با خودم گفتم اینقدر هم دیگر آش شور نیست. یک حداقل شعوری باید برای خودم قائل باشم. رفتم نسخه انگلیسی این کتاب منکیو را تهیه کردم. دیدم بله، طرف نوشته supply، آقای استاد معظم و مسلم اقتصاد دانشگاه درجه یک ما این را ترجمه کرده «تقاضا». طرف نوشته است demand، این ترجمه کرده «عرضه»؛ طرف نوشته increase این ترجمه کرده «کاهش». طرف نوشته decrease این ترجمه کرده «افزایش». طرف نوشته ۲۰، این نوشته ۱۰. فاجعه در این حد! بعد دانشجویان اقتصاد ما می‌روند این خزعبلات وارونه ترجمه‌شده را حفظ می‌کنند، امتحان هم می‌دهند، قبول هم می‌شوند، نمره هم می‌گیرند و می‌آیند و می‌گویند ما اقتصاددان هستیم.

نیکلاس ویشات یک کتابی به‌تازگی منتشر کرده است تحت‌عنوان Samuelson Friedman: The Battle Over the Free Market. من هنوز خودم کتاب را نخوانده‌ام منتها مجله فارین افرز گزارشی از این کتاب منتشر کرده که تعابیرش را برایتان می‌خوانم. می‌گوید امروز مفروضات عصر پیشین درحال فروریختن هستند. دولت کوچک و مالیات اندک که فریدمن و دیگران تخیل و ابداع کردند، سرانجام درحال به زیر

آمدن از تخت قدرت است. نه‌تنها افکار عمومی آمریکا این عقاید قدیمی را -که بازار اگر آزاد باشد بهتر است و دولت کوچک باشد بهتر است- زیر سوال می‌برند، بلکه نخبگانی از طیف‌های سیاسی مختلف به شکل فزاینده‌ای درحال اعتراف هستند که این مفروضات غلط بوده‌اند. سیستم لسه‌فر رفاه مشترک را بیشینه نمی‌کند، بلکه شکاف طبقاتی ایجاد می‌کند.

حرف ما این است که آقاجان، اگر مقلد غرب هستید، اگر مستعمره فکری غرب هستید، حتی آنها هم شروع کرده‌اند حرف‌های دیگری می‌زنند، لااقل آنها را هم بشنوید. لااقل این کتاب‌ها را هم بیاورید در دانشگاه و درکنار همین خزعبلات نئولیبرالی که دارید تدریس می‌کنید، به دانشجو اجازه بدهید بخواند. اینها را هم تدریس کنید، از این استبداد دست بکشید، اجازه بدهید دانشجو خارج از چهارچوب‌های موجود بتواند حرف بزند و آزاداندیشی کند. اخیرا از رضا داوری اردکانی تعبیری دیدم که تعبیر خیلی دقیقی است. می‌گوید وقتی زبان کند می‌شود و از کار می‌افتد -یعنی وقتی حرف نمی‌توانید بزنید یا نمی‌گذارند حرف بزنید- خرَد دچار بحران می‌شود و نتیجه‌اش این است که زندگی درمعرض رکود و توقف قرار می‌گیرد. آقا بگذارید حرف بزنیم، چرا زندگی ما را دچار رکود و توقف می‌کنید؟ بگذارید افکار مختلف بیاید و مطرح بشود، دست از این آپارتاید علمی بکشید، حق آزادی اندیشه را برای دانشجو به رسمیت بشناسید.

پس اگر بخواهیم وظیفه دانشگاه را ترسیم کنیم، اگر بخواهیم وظیفه دانشجو را در گام دوم نسبت به مبارزه با استعمار فرانو بگوییم، این وظیفه عبارت است از مبارزه با این آپارتاید علمی. با آپارتاید نئولیبرالیسم در دانشگاه‌های ما باید مبارزه شود. گام دوم چیست؟ گام دوم برقراری ارتباط بین تعلیم و تعلم در دانشگاه با نیازها و مسائل جامعه است. من نمی‌گویم نیست. مخصوصا در حوزه‌های فنی این دستاوردهایی که داریم، محصول همین فارغ‌التحصیل‌های دانشگاه‌های ماست. هست منتها کافی نیست؛ مخصوصا در حوزه علوم انسانی، کم و کیف این ارتباط در سطح بسیار نازلی است و به‌عبارت دقیق‌تر فاجعه است. یک روایت جالب و شیرین برایتان نقل کنم و دیگر عرضم را جمع کنم. این را من در کتاب ثروت ملل آدام اسمیت دیدم. تعابیر از من است، منتها برای اولین‌بار آنجا دیدم. می‌گوید که قدیم‌الایام در اروپا مثل همه‌جای عالم اصناف شاگردپروری می‌کردند؛ از آهنگر تا بافنده اجازه داشتند به‌صورت محدود چند شاگرد داشته باشند. این شاگردها معمولا هفت‌سال زیرنظر استاد فن‌آموزی می‌کردند و به مقام استادکاری می‌رسیدند. کم‌کم اصناف متشکل می‌شوند و شاگردپروری هم یک نظم و نسقی پیدا می‌کند. صنایع که متشکل می‌شوند، اصول و قواعد شاگردپروری هم مدون می‌شود و یک بازه زمانی هفت‌ساله برای استادکار شدن یک رسمیتی پیدا می‌کند. برای این نظام آموزشی جدید که در آن اموریک نظم و نسقی می‌یابد تا براساس قواعدی طی هفت‌سال دانشجویانی بیایند و استادکار بشوند، یک عنوانی گذاشتند. عنوان چه بود؟ university که ما دانشگاه ترجمه‌اش کردیم. آن استادکار که بعد از هفت سال می‌شد استادکار، به انگلیسی چه می‌شود؟ master of arts همین MA که ما فوق لیسانس می‌گوییم. تاریخچه این مدرک فوق لیسانس این است که شاگردان هفت‌سال می‌آمدند از استاد فن‌آموزی می‌کردند، فن را که کنار استاد یاد می‌گرفتند، می‌شدند فوق لیسانس. امروز در جامعه ما University وجود دارد، درجه MA هم وجود دارد، اسامی همان است اما رابطه استاد-شاگردی و نظام آموزشی به کلی دگرگون شده است. دانشجو هیچ نسبتی با کار ندارد که استادکار بشود. می‌آیند اینجا یک‌سری کتاب می‌دهیم می‌خوانند، از آنها امتحان می‌گیریم می‌روند خانه‌شان. طنز تلخی است و دانشگاهی که اصناف و صنایع بنا کرده بودند تا حرفه خود را به کارآموزها منتقل کنند، امروز بزرگ‌ترین مساله‌اش عدم ارتباط با صنعت است. می‌گوییم آقا یک چاره‌ای باید بیندیشیم که دانشگاه با اصناف و صنعت ارتباطی برقرار کند. اغلب کسانی که مدرک فوق لیسانس می‌گیرند، نه‌تنها استادکار نیستند بلکه اگر وارد یک حرفه‌ای بشوند باید نزد استاد واقعی یک مدت کارآموزی کنند تا بتوانند یک کاری انجام بدهند. یعنی پس از اخذ مدرک دانشگاه تازه باید وارد همان university واقعی بشوند و بروند کنار یک استادکار بایستند و یک کاری یاد بگیرند، یک فنی یاد بگیرند؛ وگرنه کاری از عهده آنها برنمی‌آید. هیچ اشکالی ندارد که ما از این وابستگی به مسیر رها بشویم و این بساط نامربوط و بی‌خاصیت را جمع کنیم؛ طرحی نو دراندازیم و واقعا استادکار تحویل جامعه بدهیم. مساله دانشگاه باید مساله کشور باشد. دقت کنید مردم پول حقوق اساتید و هزینه‌های دانشگاه و تحصیل دانشجو را پرداخت می‌کنند. این پول‌ها از منابع عمومی پرداخت می‌شود. تمام دانشگاه‌های دولتی و تمام پروژه‌های دانشگاهی باید ناظر به نیاز مردم و مسائل کشور تعریف شود. سوال پژوهش پایان‌نامه‌ها را باید دولت از دل مسائل مبتلابه کشور دربیاورد و به دانشگاه عرضه کند و راهکار بخواهد، نه اینکه دانشجو بیاید از دل کتب و مقالات و بلکه تخیل خودش سوال دربیاورد و بگوید آقا سوال و مساله پژوهش من این است.

و کلام آخر در رابطه با دستاوردهای بشر در شرق و غرب عالم امکان؛ رهبر حکیم انقلاب اسلامی می‌فرمایند که برای پیشرفت علمی از همه توانایی‌های غربی‌ها استفاده کنید و از شاگردی کردن و یادگرفتن هرگز پرهیز نکنید، زیرا ما از شاگردی کردن ننگ‌مان نمی‌آید بلکه از همیشه شاگرد ماندن ننگ‌مان می‌آید. ایشان می‌فرمایند هیچ‌گاه به برنامه‌ها و توصیه‌های غربی اعتماد نکنید.

از خدای متعال می‌خواهم به دولتمردان ما فهم و بصیرت و بینش تشخیص سره از ناسره و به اساتید، دانشجویان و دانشگاه ما شجاعت برای یک تحول گام دومی را به حق ائمه اطهار عنایت فرماید.

والسلام علیکم و رحمه‌الله و برکاته.